

ژان لاکوتور

شامپولیون، قهرمان منورالفکری

ژان لاکوتور نویسنده و روزنامه‌نگار فرانسوی به سراسر جهان سفر کرده و از مهمترین رویدادهایی که در نوزایی مردم مستعمرات پیشین نقش داشته گزارشهای چشمگیری تهیه کرده است. وی همچنین نویسنده چندین زندگینامه مهم* است که در آنها کشف و شهسود تاریخی و تحلیل روانشناختی با استعداد سرشار قلمزنی وی در هم آمیخته است. لاکوتور در این مصاحبه با پیام یونسکو، اودیسه ذهنی ژان فرانسوا شامپولیون را وصف می‌کند، مردی که دو قرن پیش از آنکه ایدئالهای یونسکو شکل‌گیرد گویی تجسم همان ایدئالهاست.

در زمان ما همین روند برق‌آسا در جهان سوم به چشم می‌خورد؛ اشخاص برجسته‌ای چون طه حسین نابینا، فرزند دهقانی بی‌سواد، از آن جمله‌اند. طه حسین به استادی دانشگاه و سپس به وزارت رسید و آثار ادبیش طراز اول است. سرگذشت امثال او، که از جهل مطلق تا تسلط استادانه بر عقاید و زبان را یک نفس طی می‌کنند، خیره کننده و به‌راستی تکاندهنده است.

برگردیم به شامپولیون، یقیناً او استعداد و توانایی خارق‌العاده‌ای داشت، این‌طور نیست؟

— نبوغ وی سه جنبه داشت. نخست اینکه، زبان‌شناس بسیار با استعدادی بود. در رشته زبانهای شرقی توانایی وی واقعاً خارق‌العاده است. قبل از پانزده سالگی عربی، عبری، فارسی، گنز (یا جمع، زبان حبشی)، سریانی و آرامی را فرا گرفت. برای آنکه یکشنبه‌ها بیکار نماند از برادرش خواست که یک کتاب دستور زبان چینی برایش بفرستد. در همان زمان تصمیمش را گرفته بود که رمز خط هیروگلیف را بگشاید و احساس می‌کرد که زبان چینی ممکن است به دردش بخورد. وقتی پانزده ساله شد شروع به خواندن زبان قبضی کرد؛ بعداً به این مطلب خواهیم پرداخت.

دوم اینکه، تاریخدانی زبردست بود. متن سخترانیهایی که در هنگام تدریس در دانشگاه گرنوبل ایراد کرده است نشان می‌دهد که از همان زمان به تاریخ دیدی نقادانه داشت؛ دید انتقادی تازه می‌رفت که خود را با ابزار تفکر علمی مجهز کند.

سوم اینکه، هنرمند بود، مردی با احساس زیبایی‌شناسی بسیار نیرومند، و این احساس در کوششهایش برای کشف رمز هیروگلیف عامل بسیار مهمی بود. از زیبایی هنر مصری الهام گرفته و اسیر آن شده بود. او احساس می‌کرد که میان هنر و خط مصری رابطه‌ای اساسی وجود دارد و خود آن خط یک شکل هنری است. بنابراین، حساسیت هنرمندانه یکی از وسایلی بود که برای نفوذ در اسرار خط هیروگلیف به کار برد. او همواره در هر سه رشته زبان‌شناسی، تاریخ و زیبایی‌شناسی پیش می‌رفت.

به علاوه، مرد فوق‌العاده مهربان و خوش قلبی بود که هم‌عاشقش را دوست داشت. شاید به دلیل ناکامی در عشق بود که تمام محبت عمیقی را که در درونش احساس می‌کرد متوجه مصر کرد و انگیزه عشق ورزی‌اش را به اشتیاق برای بازگشودن اسرار آن تمدن بزرگ و یگانه شدن با آن مبدل کرد.

تصویری که شما از ژان فرانسوا شامپولیون ارائه داده‌اید انگار عمداً طوری تنظیم شده است که رسالت یونسکو برای برقراری تماس نزدیک میان فرهنگها را منعکس کند. سراسر زندگی کوتاه قهرمان شما صرف این هدف شد که اروپاییان را قادر سازد تا از رازهای مصر برده بردارند.

— شامپولیون در ۱۷۹۰، در اواخر عصر منورالفکری به دنیا آمد و از فرزندان خلف همان عصر است. او چند ماه قبل از نخستین اجرای قنوت سحرآمیز موتسارت، این تاج افتخار تمدن منورالفکری، پا به جهان گذاشت.

با این وصف زادگاهش فیژیاک، شهر کوچکی در منطقه کرسی فرانسه، تقریباً از این روشنگری بی‌نصیب مانده بود و هنوز در ظلمت به سر می‌برد.

احساس می‌کنم بسیار گنج‌کننده است که شامپولیون در چنین اوضاع و احوالی، از پدری کتابفروش که کوره سوادی داشت و مادری که به احتمال زیاد بی‌سواد بود، به دنیا آمده باشد و با وجود این خود را گام به گام از قیود سرزمینی جدا کند و به جهان دانش و ارتباطات قدم بگذارد. مسلماً، او کارش را به یاری برادرش، که به نوعی راهگشای وی بود، آغاز کرد. در واقع، برادرش به زندگی‌اش «جهت داد». آندو جفت جالبی بودند. رابطه نزدیکی که میان آندو وجود داشت یکی از عوامل محرک اصلی من برای نوشتن سرگذشت شامپولیون بود.

نخستین پرتو روشنی بخش در زندگی ژان فرانسوا، تحصیلات وی در گرنوبل، نخست در مدرسه و سپس در دانشگاه بود. راه رسمی صعود از نردبان فرهنگ در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم همین بود. شامپولیون با سرعتی نبوغ‌آمیز این راه را درنوردید و در آن چون و چرا کرد. در ده سالگی وارد گرنوبل شد، در سیزده سالگی به دبیرستان رفت و در نوزده سالگی، پس از خاتمه تحصیلات در کلژ دو فرانس و مدرسه عالی زبانهای شرقی پاریس استاد دانشگاه گردید. او همچون بیکانی از درون ظلمت به روشنایی پرتاب شد.

* کتاب شامپولیون، زندگی درخشان (از انتشارات گرامه، پاریس، ۱۹۸۸) تازه‌ترین اثر اوست. جلد اول اثر سه جلدی وی به نام شارل دوگل؛ عصبانگر در ۱۹۸۸ به انگلیسی توسط انتشارات هولمز و مایر (نیویورک) منتشر شده است. زندگینامه‌های لئون بلوم (۱۹۸۲) و پیر مندس فرانس (۱۹۸۴) نیز توسط همین ناشر انتشار یافته است.



ژوئیه ۱۳۸۷ مرکز مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

آیا نمی‌توان عشق او به مصر را به زمینه‌های موجود در زمانه وی مربوط دانست؟

— درست است که شامپولین پرورده‌ی دورانی است که آن را به اصطلاح «اژیپتومانی» (Egyptomania، جنون شیدایی نسبت به مصر) می‌خواندند؛ در این دوره مصر بسیار مورد توجه بود. اروپای قرن هیجدهم به تمام معنا با ولع به مصر می‌نگریست. صرف نظر از طرحهای استعماری که در جریان بود و گذشته از غارت آثار هنری این کشور، در بسیاری موارد شور و شوق خالی از غرضی برای دانستن درباره‌ی این سرزمین وجود داشت.

اشتهای استعمار با بلعیدن مصر و چندین کشور دیگر تیزتر شد. اما، به نظر می‌رسد که مصر افسون خاصی داشت، گویی که اروپای عصر مستورالفکری احساس می‌کرد که مصر رازدار سرچشمه‌ی حکمتی است که بر سراسر جهان تأثیر می‌گذارد.

— این دوره، به بیان ساده، رنسانس دوم بود. رنسانس نخست، در قرن شانزدهم بر اثر کشف دوباره‌ی عهد عتیق یونانی-رومی پدید آمده بود، در حالی که رنسانس دوم، در قرن هیجدهم، از بازشناسی فرهنگهای باستانی سواحل شرقی مدیترانه، مانند آشور، بابل، ایران و مهتر از همه، مصر سرچشمه گرفته بود. اروپا مراقب تمدنهای دیگر بود و با جدیت تمام می‌خواست سراسر جهان را کشف کند.

اهمیت ریشه‌دار و عمیق روح عصر مستورالفکری در همین است. بشر یگانه و بخش ناپذیر بود. اثر دست بشر را باید در همه جا جستجو کرد. بشردوستی همه شمول شده بود و دیگر مانند قرن شانزدهم به اروپا محدود نبود؛ جهانی شده بود. شامپولین نیز مانند مونتسکیو و ایرانیهایش، دیدرو و «وحشیانش»، و روسو و انسان طبیعی‌اش، در هنگام دیدار گروهی از سرخپوستان اوسیج از موزه‌ی لوور، از خود می‌پرسید وحشی واقعی کیست.

به علاوه، از دید شامپولین، جهان نه تنها در مکان، بلکه در زمان و در فراسوی قرون وجود داشت. او در قرن هیجدهم دریافت که در چین، مراکش، یا پرو نیز انسان مانند فرانسه موجودیت دارد، و همچنین همان انسان چهل و پنج قرن پیش، در هنگام بنای اهرام، نیز وجود داشت. او در کار کشف رمز هیروگلیف نقب عمودی شگرفی زد و اعماق جهان را درنوردید و به ریشه‌های اولیه‌ی بشر نزدیکتر شد. او با این کار بسیاری از مفاهیم و تصورات درباره‌ی خاستگاههای انسان را درهم ریخت.

به نظر او، مصر در مقام زهدان تاریخ جایگاهی بنیادی داشت. او پیدایش نخستین واحد اجتماعی سازمان یافته را در مصر مشاهده کرد و آن را سرچشمه‌ای یافت که تمدن اروپایی از طریق یونان از آن بهره‌مند شده است.

ذکر این نکته ضروری است که او مدتها قبل از شروع کار از طریق ملاقات با اشخاصی که به مصر سفر کرده بودند اطلاعات دست اولی کسب می‌کرد.

— جنون شیدایی نسبت به مصر، از جمله، سبب لشکرکشی ناپلئون بناپارت به آن سرزمین شده بود. در مورد ارزش جنبه‌های مختلف



شیء تزئینی مصری، به اقتباس از کتاب شامپولین «پانتئون مصری، یا مجموعه اشکال اساطیری مصر باستان» (۱۸۲۵ - ۱۸۲۳).

این لشکرکشی ممکن است عقاید متفاوتی وجود داشته باشد، اما در هر حال سهم علمی آن ستودنی است. این لشکرکشی سه گنجینه با خود به همراه آورد که مشوق همه پژوهشهای بعدی و از جمله کشف رمز هیروگلیف گردید. این گنجینه‌ها گزارش مصور و یوان دنون، در کتاب توصیف مصر و لوح روزتا بود.

در نخستین دهه‌ی قرن نوزدهم آثار و یوان دنون الهامبخش مردم گردید. مطالعه لوح روزتا آغاز شد و کتاب توصیف انتشار یافت. در همین اوضاع و احوال شامپولین به سن بلوغ رسید. تقارن میان شکوفایی استعدادهای وی و تألیف یک مجموعه اطلاعات دقیق از مصر کاملاً تصادفی بود.

به علاوه، شامپولین سعادت آن را داشت که با سه مرد جالب فوریه، دون رافائل دموناچیس و چفتیچی — که با لشکرکشی بناپارت سروکار داشتند ملاقات کند. چه کسی می‌توانست تصور کند که بناپارت به این فکر نامعقول بیفتد که ژوزف فوریه، فیزیکی‌دان بزرگ عصر خود، را که در سفر مصر همراهش بود، به ریاست شهربانی گرنوبل منتصب کند، و در آنجا فوریه نیز از برادران شامپولین درخواست کند که در نگارش پیشگفتار توصیف به او کمک کنند؟ یا چه کسی می‌توانست تصور کند که رافائل دموناچیس، کشیشی یونانی — سوری، در گرنوبل به دیدار فوریه برود و با برادران شامپولین آشنا شود، و ژان فرانسوا از این طریق زبان عربی را تکمیل کند؟ یا آنکه یک روحانی قبطی به نام چفتیچی به خدمت در کلیسایی نزدیک محل زندگی ژان فرانسوا مأمور شود؟ بدین ترتیب، شامپولین فرصت آن را یافت که به این زبان ناشناخته به اندازه کافی تمرین کند، زبانی که شامپولین معتقد بود کلید همه اسرار است. تسلط شامپولین بر زبان قبطی بعدها در کشف رمز هیروگلیفها به عامل برتری مهمی بر رقبا مبدل شد، زیرا قبطی زبان محاوره همان هیروگلیفها بود. هیچ کشف بزرگی هرگز بدون اشاره بخت صورت نگرفته است و بخت با سخاوت به ژان فرانسوا لبخند زد.

حتی اگر چنین باشد او از صفر شروع نکرده است. از پیش تحقیقاتی صورت گرفته بود و دیگران نیز در این عرصه فعالیت می کردند...

البته، شامپولیون وارث همه کارهای پیش از خود بود. این مطلب در مورد همه مخترعان نیز صادق است. هیچ چیز مهمی هرگز بدون کار و کوشش پیشتازانی که شاید دوسوم یا سه چهارم راه را طی

کرد. سرانجام، تامس یانگ، فیزیکدان بزرگ انگلیسی، بسین مجموعه علائم یونانی و هیروگلیفهای لوح روزتا مقایسه جالبی به عمل آورد. یانگ آخرین و درخشانترین سلف شامپولیون بود. یافته‌های وی که گام به گام از حدس الهام گرفته بود نبوغ آمیز است. اما هیچ روشی در کار یانگ وجود نداشت. این شامپولیون بود که می‌بایست کلید نظام هیروگلیفی را می‌یافت.

یانگ توانسته بود کم و بیش به درستی نام بطلمیوس را در لوح روزتا بخواند. شامپولیون روش دقیقتری در پیش گرفت و توانست هر یک از عناصر تشکیل‌دهنده آن نام و همچنین نام کلوپاترا را بیابد. اما کشف اصلی وی، که گسستی واقعی از روشهای آزمون و خطای پیشین به شمار می‌رفت، کشف رمز نامهای مصری رامسس و توتمس بود.

کار وی از چه نظر انقلابی بود؟

تا آن موقع اشخاصی توانسته بودند نام چند شاه و ملکه از بطالسه را، با علایمی که همه فونتیک بودند، بسخوانند، مثل



بطلمیوس (پ، ت، ل، م) و کلوپاترا (ک، ل، پ، ت، ر)، دو چیز قابل قبول به نظر می‌رسید: یکی اینکه هیروگلیفها عمدتاً فونتیک و معرف اصوات‌اند؛ و دیگر اینکه در دوره بطالسه و برای ترجمه نامهای فرمانروایان معاصر یونانی تبار ابداع شده‌اند. خلاصه، این خط محدود به دوره انحطاط است و از طریق کشف رمز آن تنها می‌توان نامهای آخرین بازماندگان تمدن مصر را کشف کرد و راهگشای دیگر آثار این تمدن در دوران اوجش نیست.

انقلاب شامپولیون بر دو کشف عمده مبتنی بود: یکی آنکه هیروگلیفها در همه اعصار فراغت یکی است و دیگر آنکه اصل اساسی آنها مرکب از عناصر فونتیک و اندیشه‌نگاری (ایدئوگرافیک) است. کشف ارشمیدسی (اثریکا = یافتن) وی همین بود. هسته اصلی این کشف به تشخیص این نکته انجامید که شیوه فونتیک دوره بطالسه چیزی جز ساده کردن یک قاعده کلی نبوده است. معلوم شد که چرا یافتن کلید خواندن هیروگلیفها از طریق فونتیک این همه دشوار بوده است. در واقع، دو کلید وجود داشت: کلید فونتیک و کلید اندیشه‌نگاری.

شامپولیون از چه راهی به این کشف بزرگ رسید؟

او از طریق رمزگشایی از نامهای توتمس و رامسس، دو تن از شاهان سلسله‌های بزرگ دوره هیجدهم و نوزدهم، به این نتیجه

کرده باشند کشف نمی‌شود. نخستین پیشتاز شامپولیون احتمالاً کیرچر است که در قرن هفدهم این فرض را مطرح کرد که زبان گفتار کاخهای فرعون همان زبانی است که در سرودهای مذهبی کلیساهای قبطی قاهره هنوز شنیده می‌شود. این گفته سرنخ بسیار مهمی به دست می‌داد.

راهگشای دوم آبه بارتمی بود که نظر داد «قاپها»، یا اشکال بیضی گرداگرد چند گروه از هیروگلیفها، حاوی نام شاهان است. از آنجا که نام شاهان به بیش از چند ده نام نمی‌رسید بنابراین احتمال خواندن نامها در هر یک از این قاپها بسیار زیاده‌تر شد. و در سنگ نیشته هیروگلیف لوح روزتا فقط چند قاپ وجود داشت، که معروف بود یکی از آنها حاوی نام بطلمیوس است، زیرا آن نام در ترجمه یونانی این سنگ نیشته ذکر شده بود.

سومین راهگشایی درست در پایان قرن هیجدهم، پیش از کشف لوح روزتا، صورت گرفته بود. نیبور و سوئیگا به این نتیجه رسیدند که هیروگلیفها باید حاوی ارزشهای فونتیک باشند.

پس از کشف این لوح، سیلوستر دوساسی، شرق شناس برجسته آن دوره، درصدد کشف رمز بخشهایی از آن برآمد. آکربلاد، دیپلمات سوئدی، نظر داد که ممکن است الفبایی مرکب از پانزده علامت از آنها بیرون کشید، و گرچه اثبات شد این نظر غیر عملی است، با این حال به پیشرفت نظرانی در این زمینه کمک

رسید. او با رمز اصلی خط رود رو شد. در نسخه‌ای از یک قاب که برایش فرستاده بودند، دایره قسمرزی یافت که حتماً اندیشه‌نگاری معروف خورشید بود. آن را به قبلی ترجمه کرد که کلمه «را» (یا رع) بود، و سپس در زیر آن دایره دو علامت با ارزشهای فونتیک «م» و «س» یافت و «مسس» را به دست آورد. با کنار هم گذاشتن ارزشهای فونتیک و اندیشه‌نگاری به «رامسس» رسید. در مورد توت‌مس، اندیشه‌نگاری یک لکانک بود که توت [خدای دانش و کاتبان] را نشان می‌داد و همان دو ارزش فونتیک «م» و «س» در زیر آن قرار داشت. این کشف در روز ۱۴ سپتامبر ۱۸۲۲ صورت گرفت.

سایر قطعات این معما پی در پی و به سرعت در جای خود قرار گرفتند. شامپولین متوجه شد که بعضی کلمات از چپ به راست و بعضی از راست به چپ نوشته شده‌اند. این را نیز کشف کرد که برخی از علائم صرفاً حاکی از جنس یا نوع‌اند و خوانده نمی‌شوند. و به همین ترتیب دریافت که حتشپسوت زن بوده است. تشخیص علائم تعیین‌کننده از جمله وجوه اساسی این روند رمزگشایی بود.

بنابر این روز خجسته ۱۴ سپتامبر ۱۸۲۲ همان لحظه باشکوهی بود که تا گه‌ها دریافت همه چیز را به چنگ آورده است. این طور نیست؟

— طبعاً همین طور است. اما دو لحظه فوق‌العاده حساس دیگر نیز در زندگی وجود داشت. این لحظات هنگامی روی داد که مسلح به کشفیات خود نخست به ایتالیا و سپس به مصر رفت تا تمدنی را که بر آن پرتو افکنده بود و می‌رفت که آن را همچون کتاب گشوده‌ای بخواند، از نزدیک جستجو کند.

در آغاز، طی سفر به تورینو برای بررسی غنای گنجینه‌های موجود در موزه تورینو، زیبایی هنر مصری را کشف کرد. واکنش وی در برابر آنها عواطف صرف بود. در پاریس، زبانشناس پیروز شده بود، اما در تورینو زیبایی‌شناس چیرگی یافت. چندی نگذشت که، به نوبه خود، تاریخدان از انبوه پاپیروس‌هایی که پیش از او کسی قادر به خواندنشان نبود، به هیجان آمد.

اما لحظه گیرای دیگری نیز پدید آمد که با جملاتی در خور شاتوبریان آن را توصیف کرد: پاپیروسها به قدری شکننده بودند که به محض دست خوردن به غبار تبدیل می‌شدند. می‌توان تصور کرد که چه احساسی داشت. آنجا بود، آنهمه نزدیک به هدف، با تمام مهارت‌های لازم برای کشف؛ در هر سند، برگی از تاریخی که طی هزاران سال مدفون مانده بود، و حال آن برگ در زیر انگشتانش به گرد و خاک بدل می‌شد. همه آن دودمان‌هایی که در برابر چشمانش دوباره به هم پیوسته بودند در یک آن از هم می‌پاشید. برایش هم شگفت‌انگیز بود و هم خوفناک.

شامپولین تعریف می‌کند که این پاپیروسها از محیط طبیعی خود در آمده بودند. آنها را از گیاهی بسومی ساخته بودند و می‌بایست در قوطی‌های خیزران نگهداری می‌شدند، اما به جای این کار، آنها را بسته‌بندی کرده، مدت چند هفته در طی سفر دریایی در معرض عوامل نابودساز رطوبت قرار داده و خدا می‌داند به چه ترتیب، در اتاق‌های موزه تورینو خالی کرده‌اند...

سرانجام، به مصر سفر کرد؛ با این سرزمین، نورش و مردمش آشنا شد. گویی که رمزگشایی وی از هیروگلیفها به نحو معجزه‌آسایی درهای مصر را به رویش گشوده و به او امکان داده است که خود را با تمدنش یگانه کند.

— من این حال او را با حال عرفای بزرگ مقایسه می‌کنم. وقتی شامپولین به «تالار پرستون» وارد شد، یا وقتی به مقبره رامسس ششم یا ست پنجم با گذاشت، گمان می‌کنم که حال عارفی را داشت که سیمای مسیح را رؤیت کرده بود. اینجا نقطه اوج کارش نبود بلکه لحظه افتخارآمیز زندگی‌اش بود. کشف رمز هیروگلیفها راه تمدن مصر را به رویش گشوده بود. یادمانها از راه زیبایی خود با او سخن می‌گفتند. معماری آنها را همچون نوعی نیایش و شیوه بیانی می‌دید که با هیروگلیفها همخوانی دارد. همان طور که در یکی از نامه‌هایش نوشته است «مسجسه‌های مصری شکل ساده شده خط هیروگلیف است.»

هر وقت که فرعون بی افتخار خود معبدی بنا کرد زبان نمادینی که به کار برد مستقیمتر و سراسرتر از زبان نمادین کلیساها بود. بین هنر و خط مصریان پیوندی فیزیکی وجود داشت. شامپولین از دل و جان در اثبات این نظر کوشید. شامپولین هیجده ماه در مصر به سر برد. و طی این مدت قرون کهن را در نوردید و مفهوم عمیق تمدن مصری را درک کرد. فریادی که در ۱۴ سپتامبر ۱۸۲۲

به علاوه، شامپولیون تنها با معابد باستانی در گفتگو نبود بلکه با مردم جاندار مصر، با مصر زمانه خود هم سخن شده بود. — درست است. از فقر و ستمی که بر مردم مصر می‌رفت هراسان شده بود. این خطر را به جان خرید که درباره آن آشکارا با پاشا گفتگو کند. محمد علی پاشا به گرمی از او استقبال کرد و به او اجازه داد تا هر وقت که مایل باشد به هر کجای کشور که بخواهد سفر کند و به خاطر داشته باشیم که هنوز بیش از یک سال از شکست مصر در نبرد ناوارینو در مقابل ناوگان انگلیسی و فرانسوی نگذشته بود. بنابراین شامپولیون می‌توانست به سادگی فقر و محرومیت مردم را نادیده بگیرد، زیرا که مأموریت وی بشر دوستانه نبود. اما وی راه دیگری را انتخاب کرد. وی که از رنجهای مردم مصر بیکه خورده بود تصمیم گرفت که احساسش را به محمد علی پاشا بیان کند. سرمشق او را کمتر شرق شناسی دنبال کرده است.

او همچنین یادداشتی شامل چهارده ماده در مورد «حفظ یادمانهای مصر» ارائه داد که در زمان خود سندی بسیار پیشرو است. وی قویاً معتقد بود که لازم است این یادمانها در محل طبیعی خود حفظ شود، و نیز مهمتر از آن، معتقد بود که باید برای حق مصریها برای حفظ شاهکارهای هنری کشور خود احترام قایل شد. چند سال پیشتر، وقتی که برج دوازده گوش معبد حاتور در دندرا را از جا کنده و بار کشتی کردند تا آن را در پاریس نصب کنند، شامپولیون نوشته بود که بهترین جای نگهداری این یادمان خود دندراست.

نقشه‌هایی را که شامپولیون برای مصر زمانه خود کشید نیز نباید فراموش کرد؛ مثل پیشنهاد جستجوی سرچشمه‌های رود نیل که به ابراهیم پاشا داده بود. فکر پیشنهاد اعزام یک هیئت صلح طلب به آن جنگجوی بزرگ به نظرم سزاوار روح عصر منورالفکری و بسیار پیشرفته‌تر از زمانه خود است.

دویستمین سالگرد تولد شامپولیون در ۱۹۹۰ فرا خواهد رسید. زمان برگزاری جشنی رسیده است و من تصور می‌کنم که یونسکو برگزاری این جشن را به عهده خواهد گرفت.



چادر شامپولیون در بیلک، نقاشی آبرنگ اثر نستور لوت، هنرمندی که در سفر این مصر شناس بزرگ فرانسوی، در ۲۹-۱۸۲۸، همراهش بود.

برآورد به نیایش شکوهمند دانش مبدل شد. اما همین فریاد، آواز قوی او نیز بود.

آنچه این سرود نیایش را تکانه‌دهنده‌تر می‌کند این امر است که بر تمدن مصر پرتوی افکند که بسیاری از عقاید متصور پیشین در مورد تمدن یهودی - مسیحی را کنار نهاد و پیامی را به اروپا رساند که در قرن هیجدهم و جوهی از آن دریافت شده بود اما در قرن نوزدهم شاید چندان از آن استقبال نمی‌شد - و این پیام چنین بود که مصر نه تنها گهواره تاریخ بشر بلکه گهواره اندیشه مذهبی نیز هست. آیا یکتاپرستی نیز در مصر ابداع شده است؟ اغلب اشخاص این فرض را می‌پذیرند. در هر صورت، اصل بزرگ تثلیث مسیحی به نظر می‌رسد بر اساس اوزیریس، ایزیس و هوروس بنا شده است. بنابراین در اصالت این اصل مسیحی چون و چرا گردید. شامپولیون انقلاب فرهنگی و معنوی راستینی را آغاز کرده بود. او خود در آستانه بازگشت به اروپا این را به وضوح حس می‌کرد. ترانه مصری او روی هم رفته خالی از مایه اندوه نبود.